

تاملی دیگر در نسبت علم و فرهنگ

1- در مرحله اخیر تاریخ تجدد و بخصوص در کشورهای توسعه نیافته یا کمتر توسعه یافته نسبت سست و ضعیفی میان دانش و فرهنگ می توان یافت اما این وضع را دلیل بر بی ارتباطی علم و فرهنگ نباید دانست. درک کیفیت ارتباط میان دانش و فرهنگ آسان نیست و بحث آن در این مقال و مجال نمی گنجد. چیزی که با رجوع به شواهد تاریخی تأیید می شود، اینست که همواره تعادل و تناسبی میان دانش و فرهنگ وجود داشته است. دانش جدید نیز در مرحله ای از تاریخ غربی و با فرهنگی خاص پدید آمده است و چنانکه می بینیم اوج و حسیضش هم در تناسب یا اوج و حسیض فرهنگ است. این دانش اعم از ریاضی و طبیعی و انسانی دانشی غیردینی است اما در آن دین نفی نمی شود و دین هم آن را نفی نمی کند یعنی دانش غیردینی با دین مخالفتی ندارد و حتی دانشمندان دیندار گاهی از آن برای اثبات و تحکیم اعتقادات دینی استفاده می کنند. این علم اختصاص به جغرافیای خاص و نژاد معین از مردمان هم ندارد و همه می توانند آن را بیاموزند اما امکان فراگیری و آموزش و پژوهش نباید ما را از هوایی که علم برای رشد و پیشرفت به آن نیاز دارد، غافل سازد. علم جهان خاص دارد و با اینکه آن را بهر جا می برد، استقرار و بالیدن و ثمر دانش در جهان و فضای خاص و مناسب صورت می گیرد. این جهان ابتدا در غرب قوام یافته و از قرن نوزدهم در سراسر جهان گسترش پیدا کرده است. در این گسترش، همه جا همواره به یک اندازه برای رشد علم مناسب نبوده است و به این جهت در اطراف دایره جهان هم اختلاف هایی پدید آمده است تا آنجایی که در بسیاری جاها هنوز چنانکه باید به جهان علم توجه نشده است اما در کشور ما در سال های اخیر ریشه داشتن علم در فرهنگ مورد توجه قرار گرفته است و باید در اینکه مبنای علم چیست و آیا می توان آن را بر مبنایی جز بر مبنای موجود استوار کرد تحقیق شود.

2- همه علوم مسبوق به درکی مقدّم و بسیطند. این درک در قلمرو خودآگاهی دانشمندان قرار ندارد بلکه نوری است که راهشان را روشن می کند. اما هیچ علمی مبتنی بر ایدئولوژی نیست به این معنی که علم جدید گرچه با تلقی خاصی از آدم و عالم و مبدء آنها مناسبت دارد. ناظر به غایات خودآگاه اشخاص و گروه ها و تابع طرح و برنامه سیاستمداران نیست. قدرتمندان جهان از آن جهت قدرت دارند که صاحب علمند نه اینکه چون قدرت داشته اند علم را تصاحب کرده اند. علم جدید به اشخاص و گروه ها تعلق ندارد بلکه متعلق به جهان متجدد است. چنانکه می دانیم دانشمند جهان جدید خدا و دین را انکار نمی کند اما در نگاهش به موجود آن را صرف متعلق علم و قابل احاطه در پژوهش می داند اگر به او بگویند این موجود مخلوقی است که در وجود و بقاء به خالق وابسته است، گفته را انکار نمی کند. اما آن را در پژوهش دخالت نمی دهد و اگر بخواهد دخالت دهد نمی داند که چگونه این کار میسر است. پس اینکه می گویند علوم اجتماعی موجود، مبتنی بر ایدئولوژی است شاید معنی خاصی از ایدئولوژی مراد می کنند یا مسامحه ای در گفتار وجود دارد. اگر ایدئولوژی را به معنایی که اهل فلسفه و فرهنگ از آن مراد کرده اند در نظر آوریم نمی توانیم آن را مبنای هیچ علمی بدانیم. مگر آنکه مرادمان از ایدئولوژی ادراک های پیش از علم و جهان بینی ها باشند. این ادراک ها و جهان بینی ها بنحو یکسان با همه علوم ملازمه دارند و آنها را راه می برند. فیزیک و بیولوژی و طب جدید بدون پدید آمدن تغییر اساسی در معانی طبیعت و حیات و مرگ به وجود نمی آمد. علوم جامعه شناسی و اقتصاد هم با تحول در نحوه زندگی و روابط مردمان و معنی و مقام فرد و جمع و تلقی تازه از فرد و آزادی فردی و کار و کار کردن تأسیس شد. این علوم را کسی از روی قصد و برای رسیدن به مقصد خاص تأسیس نکرد و ظاهراً هرگز هیچ علمی که وسیله رسیدن به غایت خودآگاه باشد ابداع و تأسیس نشده است و نمی تواند بشود و مگر ممکن است که راه و مقصد علم را غیر از اهل علم آنهم بدون دلبستگی در جایی بیرون از علم تعیین کنند. شاید همبستگی علم تکنولوژیک با سیاست و حقوق و بطور کلی با همه شئون تجدد این توهم را ایجاد کرده باشد که علم در خدمت قدرت سیاسی است. علم در خدمت قدرت سیاسی نیست بلکه عین قدرت است. بشر جدید خود را یکباره در علم و عمل توانا یافت اما از محدودیت ها هم غافل نشد او محدود

بودن خود را هم در محدودیت علم دریافت.

3- با همه اینها میان علم ریاضی و طبیعی (به اصطلاح علوم دقیقه) از یک سو و علوم انسانی و اجتماعی از سوی دیگر تفاوت هایی وجود دارد. این تفاوت ها به رویش و متعلق علم (در علم جدید شاید نتوانیم از موضوع به معنایی که متقدمان می گفتند بگوییم) باز می گردد. در علوم دقیقه طرحی بر قطعه ای از موجود که می تواند در احاطه علم و قدرت و تصرف ما قرار گیرد، در می افکنند. اعمال این رویش در فیزیک و مهندسی چندان دشوار نیست اما در علوم انسانی و اجتماعی این امر به آسانی صورت نمی پذیرد زیرا فاعل و متعلق علم به نحوی در هم آمیخته اند. تا آنجا که حتی فرض بیرون ایستادن دانشمند از فرهنگ و جامعه فرض دشواری است. وقتی آداب و رسوم و حتی کار که قابل اندازه گیری است به آسانی ایزه علم قرار نمی گیرد چگونه می توان دل بستگی ها و تصمیم ها و رد و قبول هایی را که به آزادی مردمان باز می گردد، متعلق علم قرار داد. مع هذا علوم انسانی و اجتماعی به صورتی که می-شناسیم یا می توانیم بشناسیم وجود دارد این علوم دیر به وجود آمده است. دیرتر از فیزیک و شیمی و بیولوژی چرا؟ یک نظر کم و بیش پوزی تیویست این است که ترتیب تاریخی پدید آمدن و تأسیس علوم با بساطت و پیچیدگی متعلق آنها تناسب دارد. علم ریاضی که متعلق آن روابط کمیت هاست زودتر پدید آمده و تأسیس علم جامعه شناسی که به امری بسیار پیچیده و مرکب می-پردازد به تأخیر افتاده است. این بیان و تفسیر گرچه نادرست نیست اما سطحی است و کمکی به شناخت علم و درک تفاوت اساسی میان علوم نمی کند و مهمتر این که معلوم نیست چرا علمی که موضوع و مطلبش پیچیده تر است باید دیرتر به وجود آید و مگر علم های دارای متعلق های کمتر پیچیده آسان یابند و زمینه را برای علم امور پیچیده و مرکب فراهم می آورند؟ این تفاوت هرچه باشد مهم و اساسی نیست پس یکبار دیگر به تفاوتی باز می گردیم که در میان ما از آن بسیار می-گویند. این تفاوت گرچه چندان اندیشیده نیست اما می توان و باید درباره آن تأمل کرد. تفاوت اینست که علوم انسانی و اجتماعی بر پایه ایدئولوژی تأسیس شده اند. اگر این سخن را به این صورت خام و قالبی نتوانیم بپذیریم، می توان آن را به این صورت درآورد که علوم اجتماعی و انسانی در فضایی که ایدئولوژی تجدد غلبه داشته است به وجود آمده اند. گرچه این سخن را نمی توان انکار کرد اما این غلبه و غوغای آن اختصاص به زمان پدید آمدن علوم اجتماعی ندارد. درست است که ایدئولوژی ها در قرن نوزدهم سربر وایسته اند اما ایدئولوژی تجدد از ابتدای رنسانس و در زمان پدید آمدن علوم فیزیک و شیمی و بیولوژی در فضای علم اروپا دخیل بوده است. همه علوم با این ایدئولوژی نسبتی کم و بیش یکسان دارد. اختلاف آشکاری که میان علوم دقیقه و علوم انسانی و اجتماعی وجود دارد و با وجود آشکار بودن کمتر دیده می شود در کارکرد و مقام تاریخیشان است. علوم اجتماعی در قیاس با علوم ریاضی و طبیعی جدید که کارسازند بیشتر علوم تثبیت اند. این علوم به اندازه فلسفه مؤسس هم نیستند و مثل فیزیک ریاضی رکن جهان جدید نیز بشمار نمی آیند (و شاید ریشه بی اعتنایی به علوم اجتماعی در جهان توسعه نیافته را بتوان در همین جا یافت) مع هذا لازمه بقاء و دوام مدرنیته و شرط مدرنیزاسیون کشورهای رو به توسعه بوده اند و هنوز هم هستند. شاید کسانی که مبنای ایدئولوژیک برای علوم انسانی و اجتماعی فائلند در این سخن زمینه استدلال برای اثبات دعوی خود را بیابند و بگویند. اگر علوم انسانی و اجتماعی از موجودیت تجدد دفاع کرده و بحران های آن را از پیش یافته و احیاناً راهی برای گذشت از آنها پیشنهاد کرده است، چرا نتوان آنها را نگهبانان و پاسداران تجدد خواند. این استنباط مبتنی بر قول پیروی علم از طرح های آگاهانه صاحبان اغراض است. علم هر علمی که باشد منشأ اثر است و این اثر در زندگی مردمان نیز ظاهر می شود و مگر علوم فیزیک و شیمی در قوام تجدد دخیل و موثر نبوده اند. پس چرا نمی گویند که آن علوم سازندگان جهان جدیدند. شاید پاسخ این باشد که علوم ریاضی و طبیعی نه فقط به جهان تجدد بلکه به نوع بشر جدید خدمت کرده اند اما خدمت علوم انسانی و اجتماعی به جهان غیر غربی مسلم نیست و چه بسا که بتوان آثار این علوم را منفی و مخرب دانست. نکته ای که در این جدال جای تأمل دارد اینست که جهان حاشیه و پیرامون تجدد کمتر از علوم انسانی و اجتماعی بهره داشته و بیشتر مصرف کننده کالاهای مصرفی تکنولوژی بوده است. بهره بردن از علوم انسانی و اجتماعی راه بردن به تجدد را تأخیر انداخته و شرکت در مصرف جهانی و جهان مصرف و اندکی بهداشت و پزشکی و رفاه را از آثار غیر

علوم طبیعی و وجه امتیاز آنها از علوم انسانی تلقی شده است. علم جدید هر چه باشد با تجدد همیشه است و درست آنست که آن را قائمه تجدد بدانیم. اگر در تاریخ پیدایش علوم جدید هم تحقیق کنیم، درمی یابیم که روح تجدد که گاهی از آن به ایدئولوژی تعبیر می شود در پیدایش همه علوم و از جمله فیزیک و زیست شناسی به شدت دخیل بوده است اما چون این تأثیر و دخالت را در زبان فیزیک و زیست شناسی به وضوح نمی توان یافت می پنداریم که این علوم از آن روح، آزاد و مستقل بوده اند و چون گیاهی بی دخالت باغبان و بی-نیاز از آب و هوا در بیابان قفر و در برهوت بی زمانی و بی تاریخی در ذهن اشخاص دانشمند رسته اند. در غرب بیش از سیصد سال هزاران محقق و دانشمند و صاحب نظر آثار دقیق و عمیقی پدید آورده اند که پشتوانه و تکیه گاه علم در زندگی کنونی غرب است. ما به همه آن آراء و نظرها نیاز نداریم و دستیابی به آنها هم میسر نیست اما اگر امهات آنها را نشناسیم چگونه می توانیم علمی فراهم آوریم که بتواند جهانی شود و جای علم موجود را بگیرد. اگر گاهی کار را سهل می انگاریم از آن روست که نمی دانیم نظر ما در باب علم و ایدئولوژیک دانستن یا ندانستن آنها چنانکه می پنداریم مستقل از اوضاع ایدئولوژیک تجدد نیست. توجه کنیم که حتی رو کردن به فیزیک و مکانیک جدید و فارغ دانستن آنها از تأثیر ایدئولوژی ها بر اثر نفوذ و تأثیر روح یا ایدئولوژی تجدد در اعتقادات و فهم مردمان بوده است. با این نفوذ چه بسا که همه شئون تجدد به استثنای آراء و اقوالی که صریحاً با اصول اعتقادات منافات دارد و به هیچ وجه قابل توجیه نیست پذیرفته شود یعنی عقل مستقلی در این پذیرش دخالت ندارد و سیاست دینی هم بیشتر با این وجه از جهان متجدد و با بهره برداری انحصاری از قدرت (و نه با کل و اصل تجدد) است. تفاوت مشهور در جامعه خودمان را به صورت دیگری بیان کنیم: علوم فیزیک و زیست شناسی با عقاید و اعتقادات دینی کمتر برخورد و تعارض دارد اما در علوم انسانی و اجتماعی آراء و نظرهایی وجود دارد که با اعتقادات دینی نمی سازد و گاهی بر همزن آنهاست. جامعه ای که می خواهد دینی باشد در قبالی این وضع چه می تواند بکند. این یک معضل بزرگ تاریخی است که باید به آن اندیشید و از صدور احکام انشایی و باید ها و نبایدهای قبل از تحقیق و تأمل حتی الامکان خودداری کرد. اولین قدم آنست که بدانیم این قبیل اقوال و آراء چرا و از کجا پدید آمده اند زنهار که آنها را به قصد و نیت بدخواهان و بی دینان نسبت ندهیم که اگر چنین بود دینداران با نفوذ و اعتبار بیشتری که داشتند و دارند می توانستند آثار این نیت سوء را از بین ببرند و مطالب مؤید دین و دینداری بجای آنها بگذارند. وسعت دایره نفوذ و دخالت قصد و نیت سوداگران سیاسی تا آن اندازه نیست که تفکر و علم را نیز در احاطه داشته باشد و اگر چنین بود جهان پایدار نمی ماند. علوم برای تأمین منافع این یا آن گروه به وجود نیامده اند و تابع اغراض آنان نیستند چیزی که هست آنها به جامعه غیر دینی تعلق دارند. این جامعه را عقل خود بنیاد بشر جدید یعنی عقلی که می تواند ماده میل و لذت و طمع نیز باشد، راه می برد. عقل خود بنیاد هیچ رقیبی از هیچ جا نمی پذیرد و به این جهت گاهی که با مراجع مطاع مواجه می شود با آنها ضدیت و مخالفت می کند. این مخالفت عکس العمل طبیعی جامعه جدید است نه اظهار نظرهای شخصی و سلیقه ای صاحبان اغراض سیاسی و طرح تبلیغاتی. اینجا حتی قضیه اختلاف نظر مطرح نیست که کسی بگوید جهان را بدان و فاسدان و معرضان بد کرده اند و دیگری نظریش خلاف آن باشد. نظر اول اگر نظر باشد حداقل عیبی که دارد سهل انگاری در کار علم و نظر است و در آن به اصل مشکل و عمق مطلب توجه نشده است و پیداست که عمل و اقدام متناسب با این درک، عمل و اقدام مؤثری نخواهد بود. اگر یک شخص بد، بداندیش می تواند هزارن نفر را حتی در محیط های علمی و فرهنگی گمراه سازد وقتی هزاران خوب خیراندیش وجود دارند از گمراهی نباید بلک داشت ولی قوام و سیر یک تاریخ قائم به اشخاص و افراد و نیات و مقاصد آنان نیست. مقاصد شخصی و گروهی و البته ایدئولوژی چنانکه گفته شد در زندگی بی اثر نیستند اما اثرشان موقت و زودگذر است و مهم اینکه این مقاصد نمی توانند نظام ساز و ثبات بخش باشند بلکه تابع نظم و بی نظمی جهان خود و محدود و مقید به شرایط آیند. علم و نظم و قانون در اختیار اشخاص نیست یعنی اشخاص بیرون از علم و نظم و اخلاق و قانون قرار نگرفته اند که با آن هرچه می خواهند بکنند نه اینکه آنها هیچکاره باشند اما هر کاری بتوانند بکنند در درون جهان علم و نظم انجام می دهند. دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی هم مستثنی نیستند و در بیرون از یک علم بی طرف و بی نظر قرار نگرفته اند که به سلیقه خود دین یا بی دینی و اخلاق یا بی اخلاقی را در آن وارد کنند. در نسبتی که میان دانشمند و دانش وجود دارد، این دانشمند نیست که بیشتر در علم اثر می گذارد بلکه دانش، دانشمند را راه می برد و نظر او نسبت به فرهنگ و تاریخ و دین و اخلاق را تعیین می بخشد. می گویند و درست می گویند که علم به دین و بی دینی کاری

ندارد پس چگونه در دین و اخلاق دانشمندان اثر بگذارد علوم جدید و از جمله علوم انسانی و اجتماعی به عالمی تعلق دارند و با شئون عالم خود متناسبند. علم هر دوره ای به قول طامس کوهن در ذیل صورت های مثالی (پارادایم ها) قرار دارد و این مثال ها مقدم بر پژوهشند و پژوهشگر نمی تواند آنها را به میل خود دگرگون کند. در این باب حتی از رأی کوهن هم می توان دورتر رفت و گفت که هر علمی مسبوق به شرایط فکری است که از حدود خودآگاهی دانشمندان و پژوهندگان بیرون است و آنان اختیار و قدرت ندارند که راه علم را معین کنند. شخص فاضلی در مقاله ای تصدیق کرده است که علم بطور کلی و از جمله علوم اجتماعی تابع صورت های مثالی (پارادایم ها) مستقل از خودآگاهی دانشمندانند اما «منطقاً محال نیست» که با آگاهی بتوان این پارادایم ها را تغییر داد یا بنا کرد. این سخن نادرست نیست اما به درد هیچ چیز و هیچ کس نمی خورد. منطقاً مجال نیست یعنی چه؟ من سی سال است که گرفتار «منطقاً محال نیست» شده ام و نتوانسته ام این نکته ساده را بفهمانم که منطقاً محال نیست، افاده معنی «ما می توانیم» نمی کند. چنانکه منطقاً محال نیست بلندی ماست. آدمی سیصد متر و وزن مغز او دو سانتی گرم باشد اما امیدوارم چنین آدمی به وجود نیاید و انشاءالله به وجود نمی آید. منطقاً محال نیست یعنی ممتنع نیست و ربطی به حوزه امکان های و توانایی های ما ندارد و طرح علمی و عملی بر بنیاد آن نمی توان بنا کرد. اصل اینست که مبادی و مبانی علم را هم دانشمندان وضع نمی کنند و اگر گفته می شود که این مبادی و مبانی در تفکر ظاهر می شود، بدانیم که تفکر به شخص تعلق ندارد یعنی تفکر بی مقدمه به نحو انفاقی از ذهن و عقل اشخاص نمی جوشد و به آنها قائم نیست. تفکر نه فقط امر شخصی و روان شناختی نیست بلکه محدود و مقید به شرایط تاریخی است. در فضا و هوای تاریخی که تفکر هست، مستعدترین ارواح این خویشبختی را پیدا می کنند که آن را به خانه خود بیاورند. تفکر آموختنی نیست بلکه آمدنی و رسیدنی است و چون فرا رسید در آینه وجود اشخاص ظاهر می شود و آن اشخاص به آن تعلق پیدا می کنند و نامشان در تاریخ پایدار و ماندگار می شود. اشخاص جزء استعداد چیزی نیستند پس وقتی مثلاً گفته می شود که علوم انسانی و اجتماعی را باید بر مبنای درست استوار کرد دو امکان در نظر می آید یکی اینکه بر اساس مبادی موجود و مقبول، علم یا علم های جدید تأسیس شود و دیگر اینکه ریشه نایاب و نامطلوب علم های موجود را قطع کنند و مبادی و مبانی درست را به آنها پیوند بزنند. در اینجا علاوه بر اینکه باید به این دو مسئله بیندیشیم باید از خود بپرسیم که آیا شرایط فکری و روحی تأسیس با دگرگون کردن علم تا چه اندازه فراهم شده است. هر علمی مقدمات و شرایطی مستقل از خودآگاهی دانشمندان دارد. یعنی دانشمند تصمیم نمی گیرد که علمی با اوصاف معین شده از پیش را تأسیس کند یا علم موجود را از راهی که می رود بازگرداند و به راه دیگر برود. این سودا ظاهراً تا قرن هفدهم هیچ سابقه ای نداشته است. در این زمان هم در همان فلسفه ای که احتمال ظهورش می زیست واپس زده شد. یعنی فلسفه سوژه سرکش مدعی دائرمداری علم و وجود را آرام کرد و به او فهماند که علم و قدرت بی قید و شرط بهمه کس تعلق ندارد بلکه با وجود بشر ترانساندنتال (شبه متعالی) تحقق می یابد و شاید از این راه سوژه را با جهان جدید که در راه قوام یافتن بود تا حدی آشتی داد و سازگار کرد و اکنون می-بینیم که اینجا و آنجا خبر از مرگ سوژه می دهند. به مرگ و زندگی سوژه (فاعل انسانی علم و عمل) کاری نداشته باشیم. مهم اینست که در طی این آشتی و سازگاری صورت های گوناگون اپیستمولوژی به وجود آمد که در همه صورت هایش به محدود بودن علم نظر داشت. وقتی کانت گفت که من علم را محدود کردم تا جا برای ایمان دینی باز شود. دعوی دینداری و حمایت از دین نمی کرد بلکه دریافته بود که تحقق سوژه همه دان و همه توان اگر ممکن باشد همه چیز را به خطر می اندازد و نابود می کند و همو بود که علم را مسبوق به شرایطی دانست و هر چند که آن شرایط سوپرکتیو بودند اما در خود آگاهی شخص عالم قرار نداشتند و ایزاری در اختیار او نبودند. در فلسفه کانت سوژه خود، خود را محدود کرده است. پیداست که درک این معنی بسیار دشوار است و هنوز این رأی و گمان که غربیان علم را از راه بدر برده و آن را وسیله استیلا و ستمگری کرده اند برای بسیاری از ما دلنشین است و برای قبولاندنش به دلیل و برهان نیاز نیست. شاید در طی دو قرن اخیر صاحبان قدرت از علم تا آنجا که توانسته اند استفاده و سوءاستفاده کرده اند زیرا علم جدید اصولاً علم بهره برداری است اما آنها و نه فقط آنها بلکه حتی دانشمندان و فیلسوفان هم نمی توانند علم را به اینسو و آنسو ببرند. چه رسد که آن را بهر صورتی که بخواهند درآورند. درست است که در فلسفه و در جهان جدید تقدم اراده بر علم اثبات شده است اما اراده ای که تقدم دارد، اراده های شخصی و روان شناسی نیست بلکه اراده ای است کلی که جهان و بشر جدید با آن قوام یافته است. این اراده قائم به

وجود اشخاص معین نیست بلکه اشخاص و حتی دانش و فلسفه را هم می برد اگر این معنی را بپذیریم مطلب تا سیس علم تازه و دگرگون ساختن علم موجود وضعی دیگر پیدا می کند یکبار دیگر بیندیشیم که اولاً این نظر هنوز کاملاً منتفی نشده است که غربی ها علم را در طریق منافع و اهواء و اغراض خود پیش برده اند و ثانیاً به فرض اینکه آنها در برابر علم سکولار خاضع بوده اند رسم و شیوه آنها حجت نیست و لزومی ندارد که همه از آن پیروی کنند و به نسبت علم با اعتقادات خود نیندیشند گفته اول چنانکه اشاره شد به اعتباری درست و به اعتبار دیگر نادرست است و اگر دو اعتبار با هم خلط نشود هم بهره برداری از علم وهم خاضع بودن در برابر آن را می توان پذیرفت. علم جدید علم تسخیر و تصرف است و هرکس صاحب آن باشد با آن موجودات را مسخر می کند و به تصرف در می آورد. این تصرف را می توان بهره برداری در علم برای رسیدن به اغراض و ارضاء اهواء تلقی کرد اما وقتی اصل توسعه اقتصادی - اجتماعی و تکنولوژیک پذیرفته شود، ضرورتاً باید در برابر علم خاضع بود. نکته دوم گرچه در ظاهر وجه و جلوه عملی و سیاسی دارد از آن جهت که به اندیشیدن به نسبت میان علم و اعتقادات اشاره دارد می تواند قابل تأمل باشد. پس بیاییم از همین جا آغاز کنیم و بینیم که علوم بطور کلی و علوم انسانی و اجتماعی علی الخصوص برچه مبنایی و اصولی استوارند و آیا حقیقه آن اصول و مبادی با اعتقادات دینی در تعارضند. اصول و مبادی علم جدید از کجا آمده اند. آیا کسی یا کسانی در زمان معین آنها را وضع کرده اند یا بی آنکه با قصد شخص متفکر و دانشمند نسبتی داشته باشند. به نحوی که درکش آسان نیست به وجود آمده اند مسئله مهمتر درک این قضیه است که نسبت علوم با مبادی و مبانیشان از چه نوع و چگونه است. آیا علوم منطقاً از اصول و مبانیشان استنتاج یا استنباط می شوند؟ آیا نسبت مسائل و قضایای علم با مبادی از نوع نسبت میان میوه و برگ و شاخه درخت با ریشه آنست و این ریشه است که استواری درخت در زمین و تغذیه آن را ضمان می شود. به اولی می-توان به آسانی پاسخ منفی داد اما در مورد دوم درنگ باید کرد زیرا بسیاری از صاحب نظران می پذیرند که میان علم و مبادیش اتصال و نسبتی برقرار است که اگر مجهول المکنه نباشد در درک حصولی ما نمی گنجد با این تلقی طرح قرار دادن علم بر بنیاد مطلوب و دلخواه صورتی بسیار دشوار و دشوارتر از تأسیس علم نو پیدا می کند. این سخنان مخالفت با هیچ طرحی نیست و آن را بر دفاع از هیچ وصفی از وضع موجود علم در جهان و در ایران حمل نباید کرد. اینکه علم جدید و از جمله علوم انسانی به جهان تجدد تعلق دارد امری روشن و محرز است. این علوم از ریشه اندیشه گاللیله های بیکنی- دکارتی در زمین خاص در هوای تصرف و قدرت روئیده اند. اینها علم واقع نیستند بلکه طرح های تغییر و دگرگونی اند. اگر اینها از مبادی و مبانی و عالم خود جدا شوند، حتی اگر علم بمانند به علم دیگری با اوصاف و صفات و آثار دیگر تبدیل می شوند. اصلاً چرا به فکر تغییر دادن ریشه و ثمر علم افتاده ایم. اگر این تمنی محال نباشد لااقل کاری زائد و غیر ضروری است زیرا علم هرچا باشد با فرهنگ نسبتی دارد و لازم نیست کسانی بکوشند علم و فرهنگ را با هم متناسب و متعادل سازند. در زمین فرهنگ دینی، علم دینی می-روید و ریشد می کند. فرهنگی که علم در آن می روید کتاب حقوق و فلسفه و تفسیر و عرفان و ادب و تاریخ نیست بلکه نحوه فهم و درک شایع و اعتقادات و علایق و رفتارهای خود به خودی و خواست ها و طلب ها و مطلوب های دانسته و نادانسته مردمان است. علم در این زمین می روید و با این فرهنگ متناسب دارد. این متناسبیت خود به خود وجود دارد نه اینکه ما آن را برقرار کنیم البته کسی هم چنین قصدی ندارد و اگر قصدی هست، قصد بنا کردن علم بر مبنای آثار ماندگار دینی و فلسفی و عرفانی و هنری است. در این باب و بخصوص در امکان آن - و نه در شرایط امکانش- باید تأمل کرد. آنچه گفته شد متضمن هیچ داعیه ای نیست بلکه صرف دعوت به تأمل و تحقیق و نشان دادن بعضی سهل انگاری ها در سخن گفتن از علم است. اگر باید علمی با بنیاد استوار به وجود آید اول قدمش پرهیز از این سهل انگاری هاست ولی مگر اثبات نسبت میان دانش و فرهنگ سهل انگاری یا بی پروایی است؟ نه بی-پروایی نیست. بی پروایی و سهل انگاری اینست که نسبتی انتزاعی میان علم و فرهنگ برقرار کنند. وقتی می گویم علم با فرهنگ نسبت دارد در حقیقت گفته ایم که:

1- علم و سیر آن به روان شناسی دانشمندان و پژوهندگان وابسته نیست و به میل ما به هر صورتی که بخواهیم در نمی آید و وسیله ای برای رسیدن بهر مقصد و مقصودی نمی شود

2- علوم مسبوق به شرایطی هستند که با علم و اراده ما به وجود نیامده اند این تقدم و مسبوق بودن را زمانی صرف نباید دانست. البته فرهنگ پیش از ما وجود داشته و ما در آن ولادت یافته و رشد کرده ایم اما فرهنگ هرگز چیزی بیرون از زندگی و کار و بار مردمان نبوده است. ما هرگز جدا از فرهنگ نیستیم بلکه با فرهنگ زندگی می کنیم به عبارت دیگر فرهنگ جزئی از ماست.

3- ما معمولاً متوجه و متذکر نیستیم که وجودمان با فرهنگ تعیین پیدا کرده است و از آنچه فرهنگ با ما می کند یا میان ما و فرهنگ می گذرد بی خبریم اثر فرهنگ در علم و عمل ما هر چه باشد کمتر خود آگاهانه است وگرنه لزومی نداشت که در باب نسبت میان علم و فرهنگ تحقیق شود. فرهنگ هر چه باشد در خود آگاهی ما جا ندارد و اگر داشت جهان انسانی به یک مکانیسم تحویل می شد. نکته-ای که می ماند و برای ما بسیار اهمیت دارد اینست که در جهان کنونی علم و فرهنگ در همه جا همراه و هم‌نوا نیستند و چه بسا که با هم بیگانگی‌ها دارند و شاید هر یک در خانه تنهایی خود ناتوانی‌ها و گرفتاری‌ها دارند. در این شرایط است که خواست هماهنگ کردن و متناسب ساختن علم و فرهنگ عنوان می شود این خواست موجه است به شرط اینکه جدایی و ناهماهنگی میان علم و فرهنگ به آزمایش جان دریافت شده باشد نه اینکه تکرار شنیده‌ها باشد.